

**جناب پروفیسور شعا مترجم یکی از کتاب های مهم نوشته شده در دوران متأخر، درباره امام رضا (ع) هستید که تألیف یکی از علمای بزرگ معاصر مرحوم علامه فضل‌الله، روحانی برجسته لبنان است. در چه شرایطی این کتاب را ترجمه کردید؟**

وقتی در امریکا زندگی می‌کردم، به کتابی برخوردم که سرگذشت (زندگینامه) امام رضا(ع) بود و علامه محمدجواد فضل‌الله روحانی برجسته لبنان اثر اثرابه زبان عربی تألیف کرده بود. وقتی شروع به مطالعه کتاب کردم فقط با گریه توانستم آن را بخوانم. کتاب خیلی مهمی بود و از اتفاقاتی که برای امام رضا (ع) طی حیاتشان به خصوص دوران حضور در مرو رخ داده بود، متأثر شدم. آن کتاب نکته‌های جالب بسیاری داشت و آتشی از اشتیاق نسبت به امام رضا (ع) در من ایجاد کرد که تصمیم گرفتم کتاب را به انگلیسی ترجمه و با هزینه شخصی آن را چاپ کنم. کتاب علامه فضل‌الله هم به‌صورت رنگی و هم سیاه و سفید در امریکا منتشر شد و در ۸۰ کشور دنیا مورد استقبال قرار گرفت.

**آقای جبوری متولد کدام شهر عراق هستید؟**

من در منطقه اعظمیه بغداد متولد شدم و اکنون در کاظمین زندگی می‌کنم؛ در چهار پادر و پسر امام رضا(ع).

**اصلا چه شد که تصمیم گرفتید از کاظمین به امریکا مهاجرت کنید؟**

من سال ۱۹۷۳ برای تحصیل به شهر آتلانتا در ایالت جورجیا رفتم و از همان سال فعالیت‌هایم را در امریکا آغاز کردم.

**در چه رشته‌ای در دانشگاه آتلانتا تحصیل می‌کردید؟**

ادیبانی انگلیسی.

**شما ساکن شهری هستید که به قول خودتان میزبان حرم‌های مقدس پدر و پسر امام رضا(ع) است و این خیلی رشک برانگیز است…**

بله! من در شهر کاظمین ساکنم، شهری که زندگی شیعیانش حکایت‌های خواندنی بسیاری دارد.

**ما و مخاطبانمان منتشقاتانه منتظریم شما یکی از آن حکایت‌های خواندنی را بر ایمان روایت کنید.**

من حکایت شیعه شدن قبیله خودم «جبور» را شرح می‌دهم. حدود ۱۵۰ سال قبل اتفاقی برای رئیس قبیله ما «جبور» در کاظمین افتاد که عجیب است. قبیله ما آن زمان عشاا بر بودند که در مناطق اطراف کاظمین زندگی می‌کردند و خانواده ما ساکن منطقه اعظمیه بغداد بودند. آن زمان رؤسای قبایل و کشاورزان، برای تغییر آب و هوا و تفریح به شهر کاظمین می‌رفتند. آن زمان آهنگران کاظمینی شهرت زیادی داشتند پس کشاورزان ابزارهای کشاورزی از قبیل چاقو، داس و… را براسی تیز کرد نزد آهنگران کاظمین می‌بردند. رؤسای قبایل آن زمان توسط چند محافظ اسکورت می‌شدند. وقتی بزرگ قبیله ما می‌خواست به کاظمین برود، گفت من در محفل می‌خواهم و تنها به شهر می‌روم.

**در کاظمین و در نزدیکی حرم امام کاظم و امام جواد (ع) پلی وجود داشت که یک رود از زیر آن می‌گذشت و زن‌ها برای شست‌وشوی ظرف و لباس کنار رود وزیر پل می‌رفتند.**

وقتی رئیس قبیله جبور نزدیک پل رسید یکدفعه سربازهایی را دید که آمدند و مردمی را که زیر پل بودند… که اکثر آنها زن‌ها و بچه‌ها بودند… گرفتند و سر بریدند. وقتی شیخ این صحنه فیجیح را دید، م‌رگورگن شد. او نزد روحانی برجسته شهر کاظمین که در آن زمان، آیت‌الله ابوالحسن استرآبادی بود، رفت تا دلیل این اتفاق را از او بپرسد. استرآبادی به او گفت جواب یک چیز است: آنها به جرم شیعه بودن کشته شدند.

**استرآبادی از مراجع تقلید بود؟**

بله! یکی از مراجع شیعه آن زمان بود. وقتی آیت‌الله استرآبادی دلیل این کشتار را برای شیخ قبیله که تا آن زمان تبعیغ را نمی‌شناخت تشریح کرد، او درباره این مذهب سوآلات بسیاری پرسید و آیت‌الله تشیع را برای شیخ توضیح داد. در نتیجه رئیس قبیله تصمیم گرفت بیشتر کاظمین بماند تا شیعه بیشتر آشنا بشود.

او هر روز پیش آیت الله استرآبادی می‌رفت و سوآلاتش را درباره مذهب شیعه می‌پرسید تا اینکه بعد از تحقیقات فراوان شیعه شد. در این مدت افراد قبیله که نگران حال شیخ شده بودند، دو نفر را به دنبال او فرستادند تا از احوالش باخبر شوند. وقتی آن دو نفر از احوال شیخ مطلع گشتند، خودشان هم با شیخ همراه شدند.

وقتی این قبیله برگشتند و مابوق را برای قبیله شرح دادند، بقیه هم تحت تأثیر قرار گرفتند و همگی شیعه شدند. در قبیله جبببور اعضا از قبایل دیگر نیز بودند و همین باعث شد برخی اعضاای چند قبیله دیگر هم شیعه شوند.

وقتی این اتفاق افتاد، دشمنان شیعه از رؤسای آن قبایل خواستند که این مسلمانان شیعه را از قبیله بیرون کنند پس شیعیان از قبایل و از منطقه اعظمیه بیرون رانده شدند. اتفاق جالب این بود که وقتی شیعیان از قبیله رانده شدند، قبایل دیگر گفتند ما بسا هیچ کدام از کاظمین و سامرا رفت‌وآمد همکاری و ارتباطی نخواهیم داشت. پس شیعیان شرایطی مثل شعب ایطالب پیدا کردند و در مناطقی کوچک در نزدیکی بغداد محصور شدند.

دشمنان همچنین از دولت خواستند که قبایل شیعه کنترل و نظارت بشوند. پس شیعیان محدودتر شدند تا جایی که حتی اجازه نداشتند به سامرا و کاظمین برای زیارت یافند. این وضعیت تا زمان نخست‌وزیری نوری سعیدادامه یافت. نوری سعید پسری به نام صباح داشت که با شیعیان دشمنی نداشت. گروهی از این شیعیان محصورشده نزد صباح رفتند و گفتند ما می‌خواهیم به دیگر مناطق کشور رفت و آمد کنیم و با کسی مشکلی نداریم.

صباح با پدرش که نخست‌وزیر وقت عراق بود، رایزنی او را راضی کرد که بعد از این، شیعیان از انحصار خارج شده و در کشور آزادانه تردد و رفت‌وآمد کنند. اما دولت یک شرط برای شیعیان گذاشت: اینکه حق ندارند به شهرهای شیعه‌نشین مثل کربلا، نجف، کاظمین و سامرا رفت‌وآمد کنند. فقط می‌توانند در مناطق و شهرهای غیر شیعی تردد داشته باشند.

سال‌ها باین شرایط روزگار ما گذشت حتی بعضی وقت‌ها به

## گفت‌وگو

گفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۷۹



**گفت‌وگوی «جوان» با مترجم انگلیسی نهج‌البلاغه و کتاب زندگینامه امام رضا(ع)**

# مسلمانان در امریکا سانسور می‌شوند تا قدمت حضورشان مشخص نشود

■ صد بقیه رضوانی نیا

**مرور فصل‌هایی از زندگی پرفراز و نشیب پروفیسور یاسین الجبوری به‌راستی خواندنی و شنیدنی است و اگر مجال بیشتری بود، کتاب زندگی را از آلود او را ورق‌های بیشتری می‌زدیم. تا به لابه‌های پنهان زندگی مردی دست یابیم که جزو نوابغ روزگار در عالم تشیع است و زبان آکادمیک علمی‌اش را برای مذهب شیعه در قلب دنیای مدرن غرب به کار گرفته است؛ مردی آکادمیک که استاد دانشگاه آتلانتا بوده و فعالیت‌های اسلامی‌اش در ایالت جورجیای امریکا، او را به شخصیتی تأثیرگذار تبدیل**

ما حمله می‌شد و بچه‌های ما را می‌کشتند. شیعیان چاره دیگری نداشتند. در عوض آنها‌در کشاورزی فعال شدند و سعی کردند زمین‌ها را آباد کنند. وقتی مهارت پیدا کردند و قدر تمدن شدند، توانستند وکیل بگیرند. صباح به وکیل‌های ما کمک کرد تا آزادی‌مان را پس بگیریم و شیعیان توانستند به منطقه خودشان در اعظمیه برگردند و زمین و خانه بخرند.

**چه داستان غم‌انگیزی…!**

بله ما تئجیزا ماجرایی که برایشان شرح تعریف کردم همه بچه‌های قبیله جبور و خیلی از شیعیان کاظمین و بغداد سینه به سینه از پدران واجدادشان شنیده‌اند. این ماجرا

سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ وارد عراق شدم و بالاخره سال گذشته توانستم وارد مشهد شوم و با گاه امام رضا (ع) را زیارت کنم.

**وقتی چشم‌ها پتان برای نخستین بار به بارگاه امام رضا(ع) افتاد، چه لحظه‌هایی را تجربه کردید؟**

نمی‌توانید تصور کنید چه حسی داشتم. در بیان نمی‌گنجد. شرایط من طوری شده بود که روزی نبود به زیارت امام رضا (ع) فکر نکنم، همیشه حتی در جریان زندگی روزمره به این زیارت فکر و در رؤیا و خیال، حرم حضرت رضا(ع) را در ذهنم مجسم می‌کردم.

بهمحض ورود به حرم رضوی به جهان دیگری وارد شدم. آدم‌های مختلف از گروه‌های مختلف آنجا بودند که همه عاشقانه امام رضا (ع) را می‌خواندند. همان طور که خانه خدا «کعبه» و حرم امام حسین (ع) در کربلا، آهنربایی دارد که انسان را جذب می‌کند، حرم امام رضا (ع) هم همین طور انسان‌ها را جذب می‌کند.

وقتی برای اولین بار خواستم نزدیک ضریح بروم، دوستی که همراهم بود، کنار ضریح از خدام خواست که شرایطی فراهم شود تا من بتوانم ضریح را لمس کنم و با تلاش زیاد و کمک خادمان توانستم ضریح امام رضا(ع) را برای نخستین بار زیارت کنم.

**درباره «ترجمه نهج‌البلاغه بر ایمان بگوید!**

من کتاب‌هایی درباره امام علی (ع) به انگلیسی ترجمه کرده‌ام که امسال در ۲۶ آگوست یکی از آنها که درباره حرم امام علی (ع) است در نمایشگاه بین‌المللی کتاب چین رونمایی شد.

خدا را شکر زمانی که امریکا بودم نهج‌البلاغه را به زبان انگلیسی ترجمه کردم بعداً دوستان ایرانی‌ام در برتانتیا آن را منتشر کردند و حتی شهید مطهری مقدمه‌ای برای این کتاب نوشت.

**چرا سراغ نهج‌البلاغه رفتید؟**

من از بچگی بسا نهج‌البلاغه انس داشتم و خیلی این کتاب در زندگی‌ام تأثیرگذار بوده است و برداشت‌های



که نشریه را چاپ می‌کنیم، یک نسخه هم برای دپارتمان آنها بفرستیم.

یک‌بار که برای کاری تحقیقی به کتابخانه آن دانشکده رفته بودم، از کارمند کتابخانه خواستم نسخهای از نشریه را به من بدهد تا بتوانم از آن کپی بگیرم. وقتی هفته‌نامه را برابرم آورد، متوجه شدم یکی از اساتید دانشکده منبع درسی‌اش همین نشریه بوده و آن را در کلاس تدریس می‌کرده است. او اقدر یادداشت روی آن نسخه نشریه نوشته بود که نتوانستم از آن کپی بگیرم.

خاطره دیگرم از مولانا سعید اختر رضوی است که اهل کشور تانزانیاست و تفسیر المیزان علامه طباطبایی را ترجمه کرده است. او که سال ۱۹۸۲ به دیدن من امده بود می‌گفت هر زمان مردم تانزانیا نسخهای از نشریه شما دستشان می‌رسد از آن کپی می‌گیرند و برای هم می‌فرستند یا اینکه یاد می‌آید روزنامه‌ای از یک زندان به دستم رسید. تعجب کردم چون کسی را در زندان نداشتیم. چکی هم همراه‌نامه امضا کرده و نوشته: ما در زندان زندانیانی داریم که مسلمانند و کار اجباری انجام می‌دهند و ما کمی پول هم به خاطر این کار به آنها می‌دهیم. این زندانی‌ها از من خواست‌اند تا نشریه شما را برای مطالعه در زندان تهیه کنیم.

**عجب! چه خاطر‌های شنیدنی‌ای از چاپ این نشریه دارید.**

درست است! ما توانستیم به تمام مناطق امریکا مجله را بفرستیم حتی به قطب شمال هم فرستادیم. پستی‌کی نامه‌های مخاطبان را برای من می‌آورد چون احتمال می‌داد در نامه چک یا پول باشد، نامه‌ها را زیر در می‌انداخت که کسی نتواند بردارد. من هم به خاطر همین و برای تشکر از پستی‌در در جشن کریسمس برای او هدیه می‌خریدم.

**غیر از مطلبی که درباره امیرالمؤمنین (ع) در مجله‌تان چاپ کردید دیگر چه مطلبی چاپ شد که تأثیرگذار بود؟**

یک‌بار نوشته اختصاصی شهید آیت‌الله محمد باقر صدر (ره) را چاپ کردیم که خیلی برای مخاطبان ما جذاب بود.

**چگونه شهید صدر برایتان مطلب نوشتند؟**

برای یکی از شماره‌های مجله نیاز به مطلبی داشتم که هیچ وقت تا حالا چاپ نشده باشد. هم‌اتاقی‌ای داشتم که شاگرد شهید محمدباقر صدر بود. او در سفر به عراق وقتی برگشت یکسری از کتاب‌های شهید محمدباقر صدر را برابرم آورد که من آنها را مطالعه و برخی را ترجمه کردم. آثار شهید صدر آدم را شگفت‌زده می‌کند، اینقدر که دقیق و بدیع است. من از هم‌اتاقی‌ام خواستم نامه‌ای در باره شهید صدر بنویسد و ضمن تشکر از ارسال کتاب‌هایش، از او بخواهد اگر می‌تواند شفاهی مطلبی برای چاپ در اختیار ما قرار دهد چون نوشته‌ها طرطراک بودا ایشان هم این کار را کرد و او را مطلب استقبال بی‌نظیری شد.

**گو یا از تباط شما با آیت‌الله شهید صدر بعد از چاپ این مطلب باز هم ادامه می‌یابد…**

بله! من قلباً بسیار به شهید صدر که هموطن من بودند و همینطور به علامه فضل‌الله که لبنانی بودند، علاقه و ارادت داشتم. هر کتابی را که از آنها منتشر می‌شد، حتماً مطالعه و ترجمه و تلاش می‌کردم به هر طریقی شده راهی برای چاپ و انتشار آنها پیدا کنم.

**چه آثاری از آیت‌الله شهید صدر را ترجمه و منتشر کردید؟**

کتاب «نگاه کلی به عبادت» را از شهید صدر ترجمه کردم که انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی در تهران آن را چاپ و منتشر کرد. دکتر محمد اوشی شهرستانی که خودش متولد عراق بود اما قوامش در ایران زندگی می‌کردند، این انتشارات را تأسیس کرده بود. ایشان مؤسس یکی از دانشگاه‌های شهر لندن بود و من در این شهر با او ملاقات کردم که پس از آن دیدار، دکتر کتاب شهید صدر را در تهران منتشر کرد.

ترجمه یک کتاب دیگر از آثار شهید صدر با عنوان «انسنان معاصر و مشکل اجتماعی» شده بود. او برای من نامه نوشت و گفت که من از طریق نشریه شما شیعه شدم. نشریه ما برای غیرمسلمانان هم جذاب بود. در یکی از شماره‌ها در مورد امام علی (ع) مطلبی چاپ شد که خیلی‌ها از آن استقبال کردند و ما مجبور شدیم سه بار نشریه را تجدید چاپ کنیم.

**درباره «ترجمه آثار شهید صدر مغیوب صدام واقع شدید…**

بله! البته از دید به دولت گزارش داد و صدام دستور اعدام مرا صادر کرد.

**چه جالب‌چرا؟!**

من براندگی دارم که مثل من از صدام متفر بود. وقتی صدام حکم اعدامش را صادر کرد، او به انگلیس می‌رفت و من در منزل شیخ سروار مراسم می‌گرفتم. فرار کرد. اول ایرلند رفت تا پرستاری بخواند و بعد به انگلستان رفت و عراقی‌های ساکن انگلستان به‌او کمک کردند تا شرایط بهتری در آن کشور پیدا کند که اینطور هم شد.

**بعد از اینکه حکم اعدامتان توسط صدام صادر شد، شما چه کردید؟**

در همان امریکا ماندم چون آنجا برای من امن تر بود. به خاطر دستور صدام من به مساپورت عراقی نمی‌داند و من امریکا ماندم تا صدام سرنگون شد. **جناب پروفیسور الجبوری علاوه بر کتاب‌هایی که جنابعالی درباره آنمه اظهار (علیهیم‌السلام) از جمله امام رضا (ع) منتشر کرده‌اید، آیا فعالیت دیگری هم در حوزه فرهنگ رضوی داشته‌اید؟**

من مجبور ماجرای مفصلی در این زمینه برایتان تعریف کنم تا به جواب سوآل شما برسیم. سال ۱۹۷۵ مرحوم آیت‌الله خوبی مرجع شیعیان عراق بود. در آن زمان گروهی از هندوهای مقیم امریکا تازه مسلمان شده بودند. آنها خطاب به آیت‌الله در

## روزنامه جوان | ۵۰۴۰

نجف نامه نوشتند و درخواست کردند برای آنها مبلغ دینی فرستاده شود، آنها به آیت‌الله خوبی گفتند دکتر جبوری کنار ماست ولی او نویسنده فردی آکادمیک است و علاوه بر او ما به یک مبلغ دینی احتیاج داریم.

نامه‌های زیادی به نجف برای آیت‌الله خوبی رسید. در نهایت «یوسف نفتی» نماینده شیعه‌های اثنی عشری مقیم امریکا، با آیت‌الله خوبی حضوری ملاقات و از ایشان رسماً درخواست کرد برای تازه مسلمان‌ها، مبلغ بفرستند. حتی یوسف به آیت‌الله گفته بود ما مشکل مالی نداریم و تمام هزینه‌های نماینده شما را پرداخت می‌کنیم تا اینکه یک عالم که اصالتاً اهل بلوچستان پاکستان و مسلط به زبان‌های مختلف بود، انتخاب شد. به عقیده من او بهترین انتخاب بود. «محمدسروار» نماینده آیت‌الله برای دریافت ویزا به سفارت امریکا در بغداد مراجعه کرد. اما سفارت‌تخانه به او ویزا نداد. در نجف برای حل مشکل جلسه گذاشتند و پیشنهاد شد او به ایران بیاید- چون در زمان شاه رابطه ایران و امریکا خوب بود- آیت‌الله خوبی آقای سروار را به تهران فرستاد. در فرودگاه مهر آباد او استقبال گرمی شد ولی در تهران هم او نتوانست ویزا بگیرد. دوباره قرار شد این بار به آلمان برود. در حالی که او زبان آلمانی بلد نبود اما کسانی در آلمان بودند که می‌توانستند به او کمک بکنند، در آلمان هم به «محمد سروار» ویزا ندادند. این بار به او گفتند انگلیس برود اما متأسفانه سفارت برتانتیا هم ویزا نداد. این ماجراهای طولانی را بعدها خود محمد برابرم تعریف کرد.

خلاصه شیعیان با سازمان سانا ۱ (SANA-1) که انجمن شیعیان امریکای شمالی بود تماس گرفتند و از آنها درخواست کمک کردند.

**آیا شما کمک‌های هم به او کردید؟**

دقیقاً! در این مرحله «غلامرضا حسن علی» از مؤسسان سانا با من تماس گرفت و از من خواست کمک کنم. محمد نماینده آیت‌الله بود و من به دلیل سوابقم، آدم عادی را نمی‌توانستم امریکا بیاورم چه برسد به ایشان که فردی سیاسی- مذهبی و نماینده مرجع تقلید شیعیان عراق بود.

بعد از کلی فکر به وکیلیم زنگ زدم و از او کمک و مشاوره خواستم. او گفت: اگر شما دو تعهد بدهی، دولت امریکا محمد سروار را خواهد پذیرفت؛ یعنی اینکه مسئولیت تمام فعالیت‌های محمد سروار را تا زمانی که در امریکاست بپذیری و دیگر اینکه باید متعهدشوی ایشان در امریکا هیچ فعالیت خطرناکی نداشته باشد و فقط به عنوان دوست با شما زندگی کند و آدرس رسمی ایشان هم به آدرس خانه شما باشد. من هم تعهد دادم و علاوه بر تعهدنامه، یک نسخه کپی از اساسنامه و تمام قوانین و مقررات و بخشنامه‌های جامعه اسلامی جورجیا را همراه درخواستم، برای سفارت امریکا در عراق فرستادم اما متأسفانه رد شده بود و سفارت او را برگردانده بود. این بار شیخ سروار به بیروت لبنان رفت. آن زمان لبنان با امریکا رابطه خوبی داشت. چند ساعت بعد از ورود او به بیروت، مارونی‌ها که متوجه شده بودند ایشان نماینده مسلمانان است، تلاش کردند او را بربایند و از آیت‌الله خوبی پول بگیرند.

دولت لبنان باافلاصه به سروار اعلام کرد چون ما نمی‌توانیم امنیت تو را حفظ کنیم، اینجا را ترک کن، بنابراین شما حبدنه بیروت را ترک کرد و در دمشق مستقر شد. واقعاً او از این وضعیت خسته و کلافه بود.

در دمشق با محمد گفت‌وگو کردند و بعد به او گفتند فردا بیا ویزا بیازت را بگیر. محمد فکر کرده بود دارند او را مسخره می‌کنند، چون معمول نبود کسی یک روزه ویزا بگیرد. ولی واقعاً به او ویزا دادند و سال ۱۹۷۶ محمد سروار به‌عنوان نماینده مرجع عالی شیعیان عراق وارد امریکا شد. او به جورجیا آمد و چهار ماه پیش من بود و من به‌او تاپی و طراحی مجله و مقاله را یاد دادم. او بعد چند ماه از او خواسته شد به نیویورک برود که ایشان با اجازه آیت‌الله این کار را کرد و به شهر نیویورک رفت. محمد شیخ سروار بنیاد اسلامی فعالی در امریکا تأسیس و مجله اسلامی منتشر کرد. اما بعد از مدتی مشکلی بزرگ برایش به وجود آوردند و اجازه کار به او ندادند.

پس او مجبور شد دوباره به جورجیا برگردد و آپارتمانی خیلی ارزان در منطقه پابین شهر جورجیا بخرد و در آنجا ساکن شود. من در این مقطع خیلی با او در ارتباط بودم. شیعیان می‌آمدند خانه او و مراسم‌های تولد و شهادت مربوط به آنمه (علیهیم‌السلام) در آنجا امام رضا (ع) را اجرا بر گزار می‌کردیم. بیشتر، مسلمانان سیاه‌پوست امریکا بودند که آنجا می‌آمدند. وقتی خیر فعالیت‌های ما بین مسلمان‌ها پیچید. آنها برای امام رضا (ع) نذر می‌کردند و در منزل شیخ سروار مراسم می‌گرفتم.

در آن مراسم‌ها او درباره امام رضا (ع) سخنرانی‌های زیبایی انجام می‌داد و درباره امام مسردم در تعلیم می‌داد. اما هم باز ممانع کار شیخ محمد شدند.

**چرا؟**

چون در جامعه امریکا از فعالیت مسلمان‌ها وحشت دارند. دانشگاه هساروارد کمیته‌ای از محققان و دانشمندان تشکیل داده که وضعیت ادیان و مذاهب مختلف امریکا را به‌طور مستمر بررسی می‌کنند؛ کمیته بزرگی که شامل محققان، دانشمندان و دانشجویان برجسته و نخبه امریکایی است. در این کمیته شاخه‌ای وجود دارد که وضعیت کنونی مسلمانان را در امریکا بررسی می‌کند. در تحقیقات آنها که سال‌های اخیر منتشر شده، آمده است: ۴۰۰ سال قبل از کریستف کلمب، مسلمانان در امریکا زندگی می‌کردند حتی بعضی از هم‌اها‌ن کریستف مسلمان بودند. در تحقیقاتشان هم دو بار اسم مرا آورده‌اند و گفته‌اند سال ۱۹۲۴ یاسین الجبوری شیعه را به جامعه امریکا معرفی کرده است.